

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی بیدار کننده از برنامه ۸۷۵ گنج حضور

آدمی چون کشتی است و بادبان
تا کی آرد باد را آن بادران؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵

اگر می‌خواهیم به اصل اول و الهی زنده شویم باید خود را همچون کشتی و بادبان به دست زندگی دهیم تا ما را با خود ببرد و به مرکز عدم زنده کند، و این مستلزم تسلیم و فضاگشایی، صبر و کشیدن درد هشیارانه همراه با شکر و رضایت و پذیرش اتفاقات و بازی دیدن اتفاقات و افکار است.

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم
تیره چشمیم و در آبِ روشنیم

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب
آب را دیدی، نگر در آبِ آب

آب را آبی‌ست کو می‌راندش
روح را روحی‌ست کو می‌خواندش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲ تا ۱۲۷۴

ما وقتی من ذهنی داریم با دیدی تیره و آلوده با باورها و همانیدگی‌ها و دردها با دیگران برخورد می‌کنیم و دچار مقاومت و ستیزه و خشم می‌شویم، در صورتی که از موضوع هشیار شویم دیدی خداگونه در ما زنده می‌شود و به سکوت و سکون زنده می‌شویم و در این صورت توهم جسم بودن ما آشکار می‌شود و نیروی پشت جسم پدیدار می‌شود و این امر مستلزم تعهد به تغییر از هشیاری جسمی و گذشته و آینده به هشیاری حضور و این لحظه است و این تسلیم هشیارانه باعث بیداری می‌شود.

این جهان چون خَس به دستِ بادِ غیب

عاجزی پیشه گرفت و دادِ غیب

گه بلندش می‌کند، گاهیش پست
گه درستش می‌کند، گاهی شکست

گه یمینش می‌برد، گاهی یسار
گه گلستانش کند، گاهیش خار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲

همه جهان همچون برگ کاهی تسلیم شده در دست زندگی است و فقط انسان همانیده شده است که ساز مخالف میزنه و ادعای میدانم دارد و با هدایت و خرد زندگی مخالفت میکنه که همین کار باعث درد شده و البته تقصیر را گردن اتفاق و دیگران می اندازد، زندگی گاهی ما را به سمت خودش می‌برد گاهی به سمت درد ها گاهی زندگی راحت میشه و گاهی سخت گاهی سلامتی و گاهی بیماری تا شاید ما حقیقت وجودی و زنده شدن را متوجه شویم که با تسلیم به بهشت لحظه حال و شادی بی سبب وارد شویم.

دست پنهان و، قلم بین خطِ گزار
اسب در جَوَلان و، ناپیدا سوار

تیر، پَران بین و ناپیدا کمان
جان ها پیدا و پنهان، جانِ جان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴

زندگی در هر لحظه توسط خود زندگی نوشته میشه و ما با من ذهنی فقط نوشته را می‌بینیم و اتفاق و وضعیت و دستان خدا را نمی‌بینیم و این امر پیوسته ما را در حال دویدن و مقاومت نگه می‌دارد، زندگی پیوسته با اتفاقاتی که طرح میکنه فرمان تسلیم شو و نچسبید را به ما می دهد و نشانه آن تغییر و آفل بودن اجسام و افکار است و حتی بدن ما که در حال پیر شدن و همه این ها بازی است و جدی بودن کشف دوباره باطن و زندگی اصیل و شعبه خداوند است.

باد را دیدی که می‌جُنبَد، بِدان
بادجُنبانی‌ست اینجا بادران

مَرْوَحَه‌ی تصریفِ صُنْعِ ایزدش
زد بَرین باد و همی جُنباندش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵ و ۱۲۶

اتفاقات و تغییرات نشانه قضا و کن فکان است که می‌خواهد ما را پاک و ساکن کند و اگر ما متوجه شویم همکاری کنیم با صبر و کشیدن درد هشیارانه همچون معتادی که با اشتیاق خود درد خماری را می‌کشد و پرهیز می‌کند و اتفاق و وضعیت را بازی می‌بیند تا زنده شود ما هم هر چیزی که به آن اعتیاد داریم حتی نظم پارکی را می‌گذاریم از ما کنده شود. یا اگر کسی ما را خشمگین کرد و یا حسادت و تنفر را در ما بالا آورد شکر میکنیم و به جای واکنش صبر میکنیم تا خشم و نفرت و حسادت شسته شود و فقط کافیه این را امتحان کنیم و به درستی تسلیم پی ببریم و بعد از آن راه حل و هدایت خرد زندگی بر ما ریخته می‌شود و البته فقط دوربین روی خود و کاری به دیگران و نصیحت دیگران نداشته زیرا قضا برای هر کدام جداگانه طرح می‌شود و دخالت ما درست نیست.

باد را حق، گه بهاری می‌کند
در دَیش زین لطف عاری می‌کند

بر گروهِ عادِ صَرَصَر می‌کند
باز بر هودش مُعَطَّر می‌کند

می‌کُند یک باد را زهرِ سَموم
مر صبا را می‌کند خُرْمِ قُدوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲ تا ۱۳۴

زندگی می‌خواهد ما را شکوفا کند و زنده به زندگی که مستلزم فضاگشایی و تسلیم است و در غیر این یعنی مقاومت و ستیزه ما منجر به خشکی و درد می‌شود یعنی اگر در حرص، طمع، ولع، حسادت، حسرت، وابستگی، مخدرها، رقابت‌ها و حس نقص‌ها دنبال زندگی باشیم به دردهایی مثل خشم و دیوانگی تبدیل می‌شویم همچون قوم عود که تلف شدند و برعکس قوم هود که با تسلیم و پرهیز و صبر و پذیرش و شکر همانیدگی‌ها را شناسایی

و از خود دور کردند، زمین خوردن به ما یاد می‌دهد که ستیزه و جنگ راهکار نیست و توکل صد در صد را باید جایگزین کرد تا بجای باد خشک و گزنده باد صبا و شکوفا کننده بر ما وزیده شود و تصمیم با ماست که کدام را انتخاب کنیم، می دانم را یا نمی‌دانم و تسلیم را.

پس یقین در عقل هر داننده هست
اینکه با جنبنده جنباننده هست

گر تو او را می‌بینی در نظر
فهم کن آن را به اظهارِ اثر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳ و ۱۵۴

حتی اگر کمی به حضور زنده شدیم متوجه نیروی الهی و هشجاری حضوری که ما را اداره می‌کند می‌شویم و در آن وقت با شناسایی چیزهای آفل و تغییرات متوجه این می‌شویم که ما هشجاری هستیم و نه جسم و من ذهنی.

کُونِ پُر چاره‌ست و هیچت چاره نی
تا که نگشاید خدایت روزنی

گرچه تو هستی کنون غافل از آن
وقتِ حاجت حق کند آنرا عیان

گفت پیغمبر که یزدان مجید
از پی هر درد درمان آفرید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۲ تا ۶۸۴

با من ذهنی و ادعا و میدانم هایش هیچ دوا و راه حلی پیدا نمی‌کنیم و اگر متوجه شویم و خاموش شویم و بگوییم نمیدانم با دید عدم متوجه هدایت خرد زندگی میشویم.

هین قرائت کم کن و خاموش باش
تا بخوانم عین قرأت کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

زندگی با طرح اتفاقات و قضا پیغام خاموش و تسلیم باش می‌دهد تا ما افکار و فلسفه بافی و زرنگی و سخنرانی را کنار گذاشته و به خود زندگی و سکون و شادی بی سبب و توکل صد در صد و راحتی و عشق تبدیل شویم .

ساعتی میزان آنی، ساعتی موزون این
بعد از این میزان خود شو، تا شوی موزون خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

من ذهنی مشغول تقلید و میزان کردن خود با دیگران، باورها، خواسته ها و چیزها است و اگر تسلیم شویم و فضاگشایی کنیم هشیاری ما بیدار شده و با هشیاری خود میزان می‌شویم و دیو من ذهنی را در شیشه میکنیم و از مقایسه و ستیزه و قضاوت باز می‌شویم و یادمان باشد مقایسه خود چه با بزرگان چه من های ذهنی یعنی هشیاری جسمی.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

ما اگر به اصل اول برگردیم خاموش و بی ذهن می‌شویم، بدون فلسفه بافی و مرض میدانم و بدون گدایی و چسبیدن به بیرون و در این صورت تبدیل به بی نهایت زندگی و شادی بی سبب می‌شویم که با هیچ شادی آفلی قابل مقایسه نیست.

با سپاس از همه

علی از تهران.